

## حیوانیت

ژرژ باتای | سروش سیدی

درونماندگاری خورنده و خورده شده

من حیوانیت را از نظرگاه محدودی بررسی می‌کنم که به نظرم مشکوک است، اما ارزش آن در جریان تحلیل مشخص خواهد شد. از این منظر، حیوانیت عبارت است از بی‌واسطگی یا درونماندگاری.

درونماندگاری حیوان در نسبت با محیطش در وضعیتی مشخص عرضه می‌شود، که اهمیت بنیادین دارد. من به طور مستمر از آن سخن نخواهم گفت اما در عین حال همواره آن را در نظر دارم؛ نتیجه‌ی گزاره‌های من به این نقطه‌ی آغازین بازمی‌گردد: وضعیت مزبور عبارت است از وضعیتی که در آن یک حیوان حیوان دیگر را می‌خورد.

وقتی حیوانی حیوان دیگر را می‌خورد در واقع خورنده موجودی هم‌رده‌ها خورده است. بدین معناست که از درونماندگاری سخن می‌گوییم.

مقصودم موجودی هم‌رده بماهو نیست، بلکه منظورم این است که هیچ تعالی‌ای بین خورنده و خوراک وجود ندارد؛ البته تفاوتی هست، اما حیوان خورنده در مواجهه با حیوان خوراک این تفاوت را تصدیق نمی‌تواند کرد.

حیوانات یک نوع واحد یکدیگر را نمی‌خورند... شاید، اما این مسئله اهمیتی ندارد که آیا شاهین که جوجه را می‌خورد آن را به وضوح از خود متمایز می‌سازد یا خیر، یعنی به همان ترتیبی که ما ابژه را از خود متمایز می‌کنیم. تمایز مستلزم وضع کردن ابژه بماهو است. هیچ تفاوت قابل تشخیصی وجود ندارد اگر ابژه وضع نشده باشد. حیوانی که خوراک حیوان دیگر می‌شود همچون ابژه داده نمی‌شود. بین حیوانی که خورده می‌شود و حیوانی که می‌خورد، هیچگونه نسبت فرودستی و تبعیت وجود ندارد، همچون نسبت بین یک ابژه، یک شیئی، با انسان، یعنی موجودی که امتناع می‌کند از اینکه همچون شیئی نگریسته شود. از منظر حیوان، هیچ چیز در طول زمان داده نمی‌شود. اینکه ابژه در نظر ما در زمان عرضه می‌شود و دیرند آن قابل ادراک است، بدین سبب است که ما انسانیم. اما حیوانی که توسط حیوان دیگر خورده می‌شود در این جانب دیرند جای دارد؛ او خورده می‌شود، نابود می‌شود، و این چیزی نیست جز محوشدن در جهانی که در آن هیچ چیز فراسوی امر حاضر وضع نمی‌شود.

در زندگی حیوانی هیچ چیزی وجود ندارد که نسبت بین سرور و فرمانبر را ایجاد کند، هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند در یک جانب خودآیینی و در جانب دیگر وابستگی را ایجاد کند. حیوانات، از این منظر که یکدیگر را می‌خورند، از قدرت برابر برخوردار نیستند، بلکه بین آنها هرگز چیزی وجود ندارد مگر همین تفاوت کیفی. شیر مَلِک سباع نیست؛ در حرکت این رود، شیر صرفاً موج بلندتری است که امواج دیگر و ضعیف‌تر را سرنگون می‌کند.

اینکه حیوانی حیوان دیگر را می خورد تغییری در وضعیت بنیادین ایجاد نمی کند: هر حیوانی در جهان همچون آب است درون آب. وضعیت حیوانی مشتمل بر هیچ عنصری از وضعیت انسانی نیست؛ در صورت لزوم می توان حیوان را همچون سوژه ای تلقی کرد که مابقی جهان برای او ابژه است، اما حیوان هرگز قادر نیست چنین فهمی از خود داشته باشد. هوش انسانی قادر به درک عناصر این وضعیت هست، اما حیوان قادر نیست این عناصر را درک کند.

### وابستگی و استقلال حیوان

باید گفت که حیوان، همچون گیاه، در نسبت با باقی جهان هیچ خودآینی ای ندارد. یک اتم نیتروژن، یا طلا، یا مولکول آب، بدون نیاز به عنصری از محیط پیرامونی وجود دارد؛ چنین اشیائی در وضعیت درونماندگاری تام جای دارند: در نسبت درونماندگاری یک اتم دیگر و دیگر اتم ها هرگز نوعی ضرورت، با به عبارت کلی تر هیچ امر مهمی وجود ندارد. این با درونماندگاری یک ارگانیسم زنده در جهان بسیار تفاوت دارد: یک ارگانیسم در جستجوی عناصر پیرامون (یا خارج از) خود است، عناصری که نسبت به آن درونماندگارند و ارگانیسم باید با آنها روابط درونماندگاری ایجاد کند. پس از همین حالا مشخص است که این نسبت شبیه حضور آب در آب نیست. اگر هم باشد، تنها سبب آن این است که بتواند خود را تغذیه کند. اگر نکند رنج می کشد و می میرد: سیلان (درونماندگاری) از بیرون به درون، از درون به بیرون، یعنی همان زندگی ارگانیسم، تنها تحت شرایط خاصی دوام دارد.

وانگهی، یک ارگانیسم از روندهایی که شبیه آن هستند تفکیک می شود؛ هر ارگانیسم از دیگر ارگانیسم ها منفک است: بدین معنا حیات ارگانیسم، همزمان که نسبت با جهان را تشدید می کند، از جهان کناره می گیرد، گیاه یا حیوان را که به لحاظ تئوریک می توانند جهان هایی مستقل تلقی شوند تفکیک می کند، به شرطی که نسبت بنیادین تغذیه کنار گذاشته شود.

### مغالطه ی شاعرانه ی حیوانیت

درواقع هیچ چیز بیش از این زندگی حیوانی ای که ما خود از تبار آن هستیم، به روی ما بسته و فروپوشیده نیست. هیچ چیز برای طرز اندیشیدن ما بیگانه تر از زمین در میانه ی کیهان خاموش نیست، زمینی که نه واجد معنایی است که انسان به چیزها می بخشد، نه بی معنایی چیزها وقتی آنها را بدون آگاهی ای که بدانها بیندیشد در نظر آوریم. درواقع، هرگز نمی توانیم اشیاء را بدون آگاهی در تخیل آوریم، مگر به شکل خودخواسته، زیرا ما و تخیل هر دو متضمن معنای آگاهی است و آگاهی ما سخت به حضور آنها وابسته است. بدون شک می توانیم به خود بگوییم که این وابستگی شکننده است، زیرا ما روزی دیگر آنجا نخواهیم بود، تا ابد. اما ظهور یک شیء هرگز ادراک پذیر نیست مگر درون آگاهی ای که جای آگاهی امحاشده ی مرا می گیرد. این حقیقتی ساده است، اما زندگی حیوانی، که از آگاهی ما تا حدی دور است، معمای بغرنج تری را مطرح می کند. وقتی جهان را بدون انسان در نظر می آوریم، جهانی که در آن تنها نگاه خیره ی حیوان به روی اشیاء گشوده می شود، حیوانی که نه انسان است نه شیء، تنها می توانیم به بینایی ای متوسل شویم که از طریق آن هیچ نمی بینیم، زیرا ابژه ی این بینایی حرکتی است که از اشیاء فاقد معنای فی نفسه به جهانی می سُرَد که آکنده از معنایی است که انسان به هر شیء می بخشد. بدین سبب است که نمی توانیم چنین ابژه ای را به طور دقیق توصیف کنیم. یا، شیوه ی صحیح سخن گفتن از آن می تواند تنها به شکل آشکاری شاعرانه باشد، زیرا شعر توصیف چیزهایی

است که به جانب ناشناخته می‌لغزند. همانطور که به طور داستانی و خیالی می‌توانیم از گذشته چنان سخن گوئیم که گویی اکنون است، سرانجام از حیوانات پیشاتاریخی سخن می‌گوئیم، و نیز گیاهان، صخره‌ها و دریاها، چنان که گویی اشیاء هستند. اما وقتی منظره‌ای را توصیف می‌کنیم که به این شرایط گره خورده است، کاری بی‌معنا می‌کنیم، دست به جهشی شاعرانه می‌زنیم. در جهانی که در آن چشمان گشوده درک نمی‌کردند که به چه می‌نگرند، منظره‌ای هم وجود نداشت، یعنی آنجا که چشم‌ها نمی‌دیدند. و اگر حال در اغتشاش و آشوب ذهن خود، که ابلهانه به غیاب بینایی می‌اندیشد، بگوئیم «نگاهی نبود پس هیچ نبود-هیچ مگر سرمستی محدود شده با وحشت، رنج و مرگ، که بدان نوعی ضخامت می‌بخشید...»، این سخن من سواستفاده از توان شاعرانه خواهد بود، یعنی نهادن ملغمه‌ای مبهم به جای نیستی جهل. من می‌دانم: ذهن نمی‌تواند از ساختن ملغمه‌های کلمات صرف نظر کند که هاله‌ای شگفت برای آن فراهم می‌کنند: این غنای ذهن است، جلال و نشان حاکمیت آن. اما این شعر صرفاً راهی است که از طریق آن انسان از جهان آکنده از معنا به جابجایی نهایی معانی، کل معنا، عبور می‌کند، که به سرعت معلوم می‌شود ناگزیر است. تنها یک تفاوت بین تصور بی‌معنای اشیاء بدون نگاه خیره‌ی انسان و اشیائی که حیوان در میان آنها حاضر است وجود دارد: این که بی‌معنایی و پوچی نخست بی‌درنگ اشاره به فروکاست ظاهری علوم دقیقه دارد، در حالی که پوچی دوم ما را به جانب وسوسه‌ی لژ شعر می‌کشاند، زیرا حیوان، که صرفاً یک شیئی نیست، به روی ما فرو بسته و برای ما ناشناختنی نیست. حیوان در برابر من مگاک می‌گشاید که مرا مجذوب می‌کند و برایم آشناست. به یک معنا، من این مگاک را می‌شناسم: این مگاک خود من است. این همچنین همان چیزی است که نسبت به من دورترین است، آن چیزی که لایق نام مگاک یا ژرفناست، که معنای دقیق آن می‌شود آنچه برای من ناگشودنی است. اما این نیز شعر است... از این جهت که من می‌توانم حیوان را همچون یک شیئی نیز-بنگرم (اگر آن را بخورم-به شیوه‌ی خاص خودم که شیوه‌ی حیوانی دیگر نیست یا به بردگی بکشم یا همچون ابژه‌ی علم با آن برخورد کنم)، حیوان پوچ و بی‌معنا خواهد بود، بی‌واسطه و مستقیم همچون سنگ یا هوا، اما حیوان همواره (و به طور کامل) به آن نوع واقعیت فرودستی که به اشیاء نسبت می‌دهیم فروکاست‌پذیر نیست. چیزی لطیف، پنهان و دردناک قرابتی را که در ما در کمین است بیرون می‌کشد، درخشش آن را به جانب ظلمت حیوانی بسط می‌دهد. سرانجام، تنها چیزی که می‌توانم حفظ کنم این است که چنین منظری، که مرا به درون شب می‌افکند و گیجم می‌کند، مرا به آن لحظه نزدیک می‌کند که وضوح متمایز آگاهی مرا سرانجام به دوردست‌ترین نقطه می‌برد، دورترین جا نسبت به حقیقت ناشناختنی‌ای که، از من تا جهان، ظاهراً تنها از دست می‌گریزد.

### حیوان در جهان همچون آب است در آب

از آن ناشناختنی بعداً سخن خواهیم گفت. فعلاً باید آن چیزی را از سرگیجه‌ی شعر جدا کنم که، از نظرگاه تجربه، واضح و متمایز ظاهر می‌شود.

می‌توانم بگویم که جهان حیوانی جهان درونماندگاری و بی‌واسطگی است، زیرا آن جهان، که همچنین به روی ما فرو بسته است، از این جهت فرو بسته است که نمی‌توانیم در آن توان فراروی و تعالی از خویش را بیابیم. چنین حقیقتی منفی است، و نمی‌توانیم آن را به طور مطلق تثبیت کنیم. دست کم می‌توانیم این توان را در وضعیت نارس و جنینی در حیوانات تخیل کنیم اما نمی‌توانیم به وضوح تشخیص دهیم. هرچند می‌توان این توانمندی‌های جنینی را بررسی کرد، اما چنین بررسی‌ای منجر به نقض تصور ما از حیوانیت درونماندگار نمی‌شود، که برای ما اجتناب‌ناپذیر است. تنها

درون محدوده‌های امر انسانی است که تعالی چیزها نسبت به آگاهی (یا آگاهی در نسبت با چیزها) هویدا می‌شود. درواقع تعالی تنها می‌تواند جنینی باشد، اگر که همچون اشیاء متصلب و ساکن تحت شرایط خاص تقویم نیافته باشد. درواقع، ما قاصریم از اینکه برلخته‌های ناپایدار ساکن شویم و باید خود را محدود کنیم به این که حیوانیت را از بیرون و در پرتو غیاب تعالی بنگریم. در چشمان ما، حیوانیت در جهان ناگزیر همچون آب است در آب.

حیوان بر مبنای وضعیت‌های ناهمگون رفتارهای ناهمگون بروز می‌دهد. این رفتارها نقاط آغازی هستند برای تمایزات ممکن، اما تمایز نهادن مستلزم این است که تعالی ابژه متمایز شده باشد. ناهمگنی و گوناگونی رفتارهای حیوانی منجر به ایجاد هیچ تمایز آگاهانه‌ای در میان وضعیت‌های ناهمگن نمی‌شود. حیواناتی که جانور هم‌نوع خود را نمی‌خورند قاصر از آن هستند که او را همچون هم‌نوع به رسمیت بشناسند، در نتیجه وضعیتی جدید، که در آن رفتار بهنجار آغاز نشده باشد، ممکن است مانعی را بزدايد بدون اینکه از زدودن آن آگاه باشد. نمی‌توان در مورد گرگی که گرگ دیگر را می‌خورد گفت که کارش نقض قانونی است که می‌گوید گرگ‌ها نباید یکدیگر را بخورند. گرگ قانون را زیر پا نگذاشته است؛ بلکه خود را در شرایطی یافته که در آن قانون دیگر جاری نیست. علی‌رغم این، از نظر گرگ بین خودش و جهان پیوستگی‌ای هست. پدیدارهای جذاب یا آزاردهنده در برابر او ظاهر می‌شوند؛ دیگر پدیدارها نه متناظر با افراد همان نوع هستند، نه متناظر با غذا، یا هر چیز جذاب یا دافعه برانگیز، در نتیجه آنچه ظاهر می‌شود هیچ معنایی ندارد، یا نشانه‌ی چیز دیگری نیست. هیچ چیز پیوستگی‌ای را از بین نمی‌برد که در آن وحشت بیانگر هیچ چیزی نیست که بتواند پیش از مرگ مشخص و متمایز شود. حتی نزاع بین رقیبان هم ملغمه‌ای است که در آن سایه‌هایی بی‌بنیاد از دل پاسخ‌های ناگزیر نسبت به محرک‌ها برمی‌خیزند. اگر حیوانی که رقیب خود را شکست داده مرگ دیگری را همچون انسانی که پیروزمندانه رفتار می‌کند در نمی‌یابد، سبب این است که رقیب او پیوستاری را قطع نکرده بود که با مرگ او دوباره متصل نشود. این پیوستگی زیرسوال نمی‌رفت، بلکه اینهمانی میل‌های دو موجود به پرسش کشیده می‌شد که در قالب نبردی تا پای جان با هم درگیر بودند. بی‌تفاوتی‌ای که نگاه خیره‌ی حیوان پس از نبرد از خود بروز می‌دهد نشان وجودی است که ذاتاً همسطح با جهان است، جهانی که در آن او همچون آب درون آب حرکت می‌کند.

این ترجمه‌ی فصل اول کتاب [نظریه‌ی دین باتای](#) است.